

دریافت: ۹۱/۹/۸

تایید: ۹۲/۳/۲

بررسی مفهوم هرج و مرج از دیدگاه ژیل دولوز در داستانهای کوتاه تامس پینچن

افسانه قادری^۱

چکیده

دنیای خاکی ما مملو از لایه‌ها و قلمروهای تازه و کشف نشده است. دنیاهایی که در ورای زندگی روزمره‌مان شاید حتی آن‌قدرها نتواند به مثابه سرزمین عجایب بروز کند. تنها کسانی که این مکانها را یافته و آن را طلب کنند می‌توانند ورود یافته و تجربه اش کنند. سفر از سرزمینی به دیاری دیگر آدمی را کوچگری می‌سازد که هیچگاه به توقف در یک مکان فکر نکند. این تصویر از زندگی که مانند سکانس‌های سینما گذرا و بی پایه است هرج و مرجی از احتمالات بنا می‌کند. احتمال تبدیل شدن مرد به زن یا به حیوان و یا غیره. ورود به و خروج از قلمروهای در دسترس می‌تواند راه حلی باشد برای سکون و بی‌حرکتی دنیای ثابت شخصیت‌های واحد. تامس پینچن در داستانهای کوتاهش وضعیت مشابهی را روایت می‌کند. در هر داستان فرار از بی‌حرکتی به چالش ابتدایی بدل می‌شود و محوریت داستان را شکل می‌دهد. این فرار نیازمند قلمرو دیگر است، در این داستانها ه به فراسوی مرزها رفته و قلمروهای دیگر را می‌یابیم. همچنین چگونگی ایجاد هرج و مرج در پیوند با قلمروهای جدید را بررسی خواهیم کرد.

واژگان کلیدی: هرج و مرج، شیزوفرنی، گریز از مرزبندی، ضد تولید.

۱ دانش آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی

پیام نگار: afsaneh_ghadery@yahoo.com

تامس پینچن^۲ از نویسندگان بنام سبک پسامدرن ادبیات آمریکا بشمار می‌آید. هر چند در داستانهای کوتاه مورد بحث این مقاله که بعدها با عنوان *آموزنده کند ذهن*^۳ به چاپ رسیدند، تکنیک‌های نویسندگی به ادبیات مدرن بیشتر شباهت دارد. در این داستانها که نخستین تجربیات این نویسنده در دوران جوانی و تحصیل می‌باشد، نگرانی اصلی در روایت ایستایی زمانی و مکانی است. شخصیت‌ها به دنبال راهی برای فرار از سترون شدن در فضای بسته و گسسته از دنیاهای دیگر هستند. فقدان تعامل با دنیای متفاوت بسان قانونی آپوکالیپتیک برای پایان دادن به دنیا توصیف می‌شود. هرچند آنان به نحوی سعی در چالش این قانون داشته و راهی برای ورود به قلمروهای مختلف پیدا می‌کنند. حرکت، تنها راه نجات از تثبیت و ایستایی قلمداد می‌شود و همانطور که برایان جارویس^۴ اشاره کرده است، پینچن حرکت به سوی قلمروهای ناشناخته را به صورت حرکت مکانی و جغرافیایی نشان داده است (۵۵). همچنین نویسنده فضای داستان خود را نیز چون قلمرو تازه‌ای برای خواننده‌اش می‌نماید تا آنجا که هر داستان قابلیت آن را دارد که خواننده را به سیر نادیده‌ها برد و در نتیجه بر خلاف قانون پایداری مکان و زمان عمل نماید. آثار این مجموعه به ترتیب عبارتند از «باران کم»^۵، «سرزمینهای پست»^۶، «انتروپی»^۷، «زیر گل رز»^۸ و «ادغام پنهانی»^۹.

روش نقد

تحلیل شیروفرنی^{۱۰} ژیل دولوز^{۱۱} و فلیکس گاتری^{۱۲} واکنشی در مخالفت با روانشناختی فروید است. فروید شکل‌گیری شخصیت واحد کودک را در خانواده محدود به رابطه پدر، مادر و فرزند می‌کرد. دولوز و گاتری این دنیای درونی را با دنیای برونی و سیاسی مارکس ادغام کردند. همانطور که جامعه سرمایه‌داری بر اثر نظام بازاری جدید وضعیت نابسامانی پیدا کرده که فاقد پایداری نظام گذشته است، شکل‌گیری شخصیت انسانها نیز هرگز نمی‌تواند به ثبات واحد و درونی دست پیدا کند. پس انسان در یک هرج و مرج^{۱۳} زاده شده و در آن نیز توصیف می‌گردد، در نتیجه نه یک شخصیت، بلکه چندین شخصیت متفاوت را تجربه می‌کند. در عین حال، همانند نظام سرمایه‌داری که نیروی کار انسانی چون دستگاهی در صدد تولید کالای جدید می‌باشد انسانها و حیوانات و اشیاء و

2 Thomas Pynchon

3 *Slow Learner*

4 Brian Jarvis

5 *The Small Rain*

6 *Low-Lands*

7 *Entropy*

8 *Under the Rose*

9 *The Secret Integration*

10 *Schizoanalysis*

11 Gilles Deleuze

12 Felix Guattari

13 *Chaos*

حتی رخدادها بسان دستگاه‌هایی رفتار می‌کنند که به همدیگر متصل می‌شوند تا دستگاه جدیدتری را تولید کنند. از آنجایی که موتور این دستگاه‌ها با خواسته^{۱۴} روشن شده و کار میکند دستگاه میل^{۱۵} نام گرفته اند. فراموش نشود که هیچ دستگاهی نبایستی به دور از جریان هرج و مرج بماند و بایستی پیوسته خراب شده و دستگاه تازه تری خلق کند. در کتاب ضد/دیپ^{۱۶}، گاتری و دولوز می‌نویسند: «دستگاه‌های خواستن تنها با خراب شدن و با پیوسته در حال خراب شدن است که کار می‌کنند» (۸).

در نتیجه تولید دستگاه باید توسط «ضد تولید»^{۱۷} پایان یابد و آن دستگاه نابود شود. مرگ دستگاه‌های خواستن به جریان هرج و مرج کمک می‌کند چراکه به بی‌ثباتی شخصیتی منجر شده، و بدنه‌ای از احتمالات و شاید که هیچکس از جوهره وجودش اطمینان خاطر ندارد به وجود می‌آورد. از نظر دولوز تا زمانی که این پویایی و حرکت آشفته در جریان است زندگی وجود دارد. دستگاه‌ها با مرگشان زندگی جدید را نوید می‌دهند ایستایی و ثابت شدن هر کدامشان آن را از چرخه هستی دور می‌اندازد. شاید بهتر باشد تعریف این هرج و مرج را از زبان گاتری و دولوز بیان کرد: «هرج و مرج نه با بی‌نظمی اش بلکه با سرعت بی‌پایانی توصیف می‌شود که با آن هر ترکیبی که در آن شکل می‌گیرد ناپدید می‌شود. . . هرج و مرج سرعت بی‌پایانی از تولد و نابودی است» (Deleuze, *Philosophy* 118).

در این مقاله ما تمامی دستگاه‌های خواستن در داستانهای پینچن را پی می‌گیریم و نحوه عمل آنها را بررسی می‌کنیم. در ضمن قلمروهای متفاوت موجود در داستان را یافته و نقش و چگونگی هرج و مرج در کار درست این دستگاه‌ها را نشان خواهیم داد.

داستان کوتاه «باران کم»

در داستان «باران کم» طبیعت است که هرج و مرج را به وجود می‌آورد. قبل از این که اخباری مبنی بر وقوع یک طوفان شدید در روستای کوچک «کرنول»^{۱۸} به نظامیان تحت آموزش مستقر در یک گردان ارتش نیروی زمینی برسد، خلا حرکت بر فضای داستان حکمرانی می‌کند. در این مقرر نظامی که زیر نور سوزان خورشید «دم کرده» و «بی حرکت» شده است سرباز ویژه‌ای به نام ناتان لوین^{۱۹} روی تخت دراز کشیده و کتابی می‌خواند که نویسنده آن تاکید دارد که وی بومی این مکان شده و عاشق آن است (Pynchon 28-29). علاقه‌ی او به سکون در یک جایگاه منجر به تنبلی و رکود فیزیکی خود وی نیز گشته است. لذت مکان، شهوانی توصیف می‌شود زیرا در نتیجه آمیزش به وجود می‌آید برای مثال نوشیدنی‌ای که هر روز از دستگاه می‌خرد موجب پیوستگی دستگاه با او

14 Desire

15 Desiring-machines

16 *Anti-Oedipus*

17 Anti-production

18 Creole

19 Nathan Levine

شده است و یا چشمانش به خواندن کتاب عادت کرده اند و لمیدن روی تخت و زیاد خوابیدن نیز همه باعث بد فرم شدن ظاهرش گشته است. شکم و باسن بزرگش او اسباب تمسخر دوستانش می باشد و از تصویر سرباز شجاع و قهرمانی که در خط مقدم می‌جنگد بسی فاصله دارد.

قلمرو مردگان

ارتباطات دستگاههای تولیدی که در بالا آمد می‌باید نابود شده و پیوند نوینی را بر پا کنند تا به بی‌حرکتی پایان دهند. از آنجایی که یک پیوستگی دیگر بدون تجربه‌ی مرگ در ماشین قبلی مقدور نمی‌باشد، هرج و مرج تنها راه نجات از این تنبلی ماشینی می‌نماید. وقتی لوین و دوستانش به مرکز حادثه می‌رسند، با مردابی مملو از اجساد مواجه می‌شوند. داگلاس اوضاع روستا را این گونه توصیف می‌کند: «از اونجایی که شنیدم تا حالا هیچ شهری این قدر در هم پیچیده نشده. زیر نزدیک به سه متر آبه و تنها چیزی که مونده ساختمان دادگستریه اون هم به خاطر بتونش. و نعش‌ها، خدای من، قایق‌های یدک کش اونا رو میارن و مثل هیزم کوپه شون می‌کنند. بوی وحشتناک میدن» (Pynchon 41). این قلمروی تازه است، قلمرو مردگان. بر خلاف انتظار، جسدها برغم بی‌حرکتی، جریان دارند و لوین متوجه این حرکت می‌شود. «یکی را از حصار سیم‌های خاردار رها کردند که مثل یک بادکنک احمقانه و مسخره آنجا آویزان شده بود. وقتی لمسش کردند ترکید، خش خش کرد و افتاد. آنها را از روی سقف خانه‌ها می‌گرفتند، از بالای درخت‌ها، شناور یا گرفتار زیر آوار پیدا می‌کردند» (Ibid 47). این به طور دقیق مشخصه‌ی «پیکر بی‌عضو»^{۲۰} است که دولوز و گاتری آن را چنین توصیف کردند: «عقیم، بی‌بار، نازا، بی‌مصرف» (Deleuze, *Oedipus*) که «به عنوان سطحی برای ثبت تمامی مراحل تولید خواسته عمل می‌کند» (Ibid 11). قلمرو جدید موجب می‌شود لوین از محدودیت مرزبندی قبلی‌اش بیرون آمده و وارد قلمرو جدید شود. چنین رخدادی را گاتری و دولوز «فرار از مرزبندی»^{۲۱} می‌نامند. در این مرداب بی‌مصرف است که لوین شروع به کار کردن می‌کند، بی‌حرکتی او جای خود را به تحرک می‌دهد. بی‌باری مرداب در متوقف کردن پیوستگی اجزای دستگاه خواسته لوین یک «ضد تولید»^{۲۲} است. دستگاه‌هایی که در گذشته به شکل خسته کننده‌ای کار می‌کردند از هم گسسته و دیگر محصول یکنواختی تولید نمی‌کنند. زیرا «ضد تولید» بسان مرگ و پایان تولید دستگاه است. این قلمرو به وی کمک می‌کند تا گردشی که بین مرگ و زندگی جریان دارد را دریابد. و این گردش و همخوان شدن شیروفرنی گونه‌ی هستی و نیستی را هرج و مرج طوفان فراهم می‌آورد.

20 Body without Organs

21 Deterritorialization

22 Anti-production

قلمرو مردگان با پایان دادن به سکون در دستگاه امیال لوین باعث می‌شود او خود جدیدتری در ارتباطش با دستگاه‌ها و اجزای دیگر بیاید. لوین تنبل می‌میرد و یک خود جدید زاده می‌شود که در جنبش و تحرک است. در جایی دوستش پیکنیک^{۲۳} از او می‌پرسد:

«قضیه چیه ناتان؟ اون سرباز قدیمی مدل گروهبان بیلکو که ما می‌شناختیم و دوستش داشتیم کجاست؟ گذشته داره تموم می‌شه یا اینکه تو داری به بحران فکری رو تحمل می‌کنی؟ چت شده؟ لوین شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «شاید فقط شکمم باشه. بعد از همه اون مدتی که مشغول پرورش دادن و مواظبت کردن از اینکه اینجاست، این شکم گنده بودم، یه چیزی مثل اون نعش‌ها از راه می‌رسند و از کار می‌ندازنش» (۴۴-۴۵).

پویایی کار، بر بی مصرفی شکم او که محصول پیوستگی بیمارگونه‌ی پاره‌های دستگاه میل است غلبه می‌کند. خود جدید او بسان یک کوچگر^{۲۴} وارد قلمروهای جدید و متفاوت می‌شود بدون اینکه در آن سکنی گزیند.

داستان کوتاه «زیر گل رز»

این داستان هرج و مرج را در فروریزی مرزهای بین مردانگی و زنانگی نشان می‌دهد. در حالیکه در ابتدا شخصیت اول داستان، پورپن تین^{۲۵}، از خصوصیات نجیب‌زاده وار شغلش به عنوان جاسوسی قدیمی صحبت می‌کند که در آن همه عناصر تشکیل دهنده نظام طبق مقررات خاصی تدوین شده و فعالیت می‌کنند، چیزی نمی‌گذرد که وی از نابود شدن و از بین رفتن این ویژگیهای سنتی ابراز ناراحتی و نگرانی می‌کند. زیرپا گذاشتن روشهای قدیمی را او در جاسوسهای نسل جدید و تازه کار می‌بیند که دیگر به فردگرایی و قدرت تک بعدی مردانه و نجیب‌زاده‌وار قدیم که در دوران رنسانس جریان داشت و پورپن تین خودش و دوست قدیمی‌اش مولدورپ^{۲۶} را از این نوع می‌داند، پایبند نبوده و موفقیت در کارشان را در کثرت توده‌ی مردم می‌بینند.

«او احساس می‌کرد یک چنین هم‌ترازی فقط می‌توانست در یک جامعه غربی صورت بگیرد، جایی که جاسوسی بیشتر به اقدامی گروهی تبدیل می‌شد تا فردی. جایی که به نظر می‌رسید رویدادهای سال ۱۸۴۸ و اقدامات آشوب‌طلب‌ها و رادیکال‌ها در سراسر قاره اعلان می‌کردند که تاریخ را دیگر رشادت‌های تک شاهزاده‌ها بنا نمی‌کند بلکه انسان در انبوه مردم است که تاریخ را می‌سازد» (Pynchon 107).

23 Picnic
24 Nomad
25 Porpentine
26 Moldweorp

درحالی که دنیای فردیت‌گرایی مطلق رو به فساد و نابودی است و پورپن تین این تنزل را در صورت چروکیده‌ی همکار قدیمی‌اش مولدورپ، که اکنون به دشمنش بدیل شده است، می‌بیند وی کم کم تنها راه نجات از زنده به گوری در دنیای مطلقاً مردانه را پیوستن به کثرت زنانه‌ی نهان در خود می‌یابد. زمانی که دختر جوانی به نام ویکتوریا رن^{۲۷} وارد داستان می‌شود آن موقع است که پورپن تین به یاد بخش زنانه آرמידه در خویش می‌افتد. پورپن تین او را «اولین غیرنظامی» می‌خواند که «جستجو کرد و زن درون او را یافت» (Pynchon 129). در حقیقت ویکتوریا بسان پلی است که او را از استحکام آن سوی مرزهای زنانگی عبور می‌دهد و وارد هرچی مرجی ما بین این دو قلمرو می‌کند.

قلمرو زن

کیفیتی که پورپن تین را جذب ویکتوریا می‌کند، اشتیاق دیوانه وار او برای دیدن مجسمه ابوالهول و اهرام مصر است. او بسان ویکتوریا در جستجوی تجربه‌ی قلمروی جدید است. این خواسته‌ی ویکتوریا برای تجربه نادیده‌ها و ناشناخته‌ها است که جاسوس داستان ما را محسور کرده او را از بازی‌های پیچ در پیچ مرگ و زندگی در شهر به سمت بیابان می‌کشاند. روش خواستن اوست که موجب می‌شود پورپن تین پی به تفاوت این دو مکان ببرد و در طلب رفتن به بیابان درآید. بیابانی که هرج و مرج زن شدن^{۲۸} را از طریق خرابه مجسمه‌های خدایان مصری فراهم می‌کند. چرا که این خدایان پیش از او با همین کثرت به جاودانگی رسیده‌اند. مجسمه ابوالهول خود نمادی از مرگ و نابودی مرزهای فردیت‌گرایی می‌شود که در آن انسان و حیوان از مرزهایشان خارج شده هرج و مرجی به وجود می‌آورند که به قدرت بی‌انتهای خدایان می‌انجامد.

با ملحق شدن به خواسته ویکتوریا، پورپن تین فرایند زن شدن را طی می‌کند. برخلاف او، دیگر جاسوسان نسل قدیم چندگانگی مونث را ناپاک و پلید دانسته و سعی در پس زدن آن دارند. دستگاه خواسته او که تا به حال مشغول تولید معقولیت‌های مردانه سیستم جاسوسی بود، حال دچار «ضد تولید» زنانگی می‌شود. ایزدان به ندرت کاملاً مرد، زن، یا حیوان می‌نمایند و معمولاً در اسطوره‌های مختلف تلفیقی سه گانه دارند. با ناپاک کردن و آلوده نمودن خود که او چندگانگی میسر می‌شود. در اوایل داستان وجد ویکتوریا از شنیدن قصه هرمخس، خدایی با سر یک شاهین و بدن یک مرد، برای پورپن تین بسی شگفت آور است زیرا از نظر او «این یک تجاوز بود مگر نه؟ این قدر هیجان برای خدایان چندرگه مصری؟ ایده آل او باید مرد خالص یا شاهین خالص باشد و نه ترکیب این دو» (Pynchon 115).

27 Victoria Wren

28 Becoming-woman

ناتوانی در خروج از قلمرو جدید

در حالی که از نظر دولوز و گاتری تجربه کردن قلمرو های تازه همانند یک کوچگر بسیار مثبت تلقی می‌شود ولی کوچگرها باید قلمروهای تازه را به سرعت ترک کنند چرا که ممکن است در چاله های سیاهی^{۲۹} گرفتار شوند که منجر به مرگشان می‌شود. با ترک بی احتیاط یک لایه «کشته خواهید شد، در چاله‌های سیاه فرو می‌روید، یا حتی به سمت فاجعه کشیده خواهید شد» (Deleuze, Plateaus 161). به عبارت دیگر هر «فرار از مرزبندی» بایستی با «دوباره مرزبندی شدن»^{۳۰} همراه شود. اگر آدمی بدون محدودیت مرزبندی بماند و قادر به مرزبندی مجدد نشود فاجعه رخ خواهد داد. در داستان قبلی وقتی ناتان لوین به قلمرو مردگان پا می‌گذارد سعی می‌کند به سرعت خود را از آن بیرون کشیده و قلمرو دیگری پیدا کند برای مثال چندین بار حمام کرده و خودش را می‌شوید تا بوی جنازه ندهد. این کار او را از سقوط به چاله‌های سیاه نجات می‌دهد. ولی پورپن تین میلی به ترک بیابان نشان نداده، قسمتی از ترکیب ناخالص زنان شده و در نهایت با شلیک گلوله مولدورپ کشته می‌شود. شاید همین حیطة بدون مرزبندی بود که باعث ترس مولدورپ از ناخالصی و ناپاکی زنانه شد.

داستان کوتاه «انترویی»

در این داستان نویسنده دو روش از زندگیهای تک بعدی و پارانوویک آدمی را به نمایش می‌گذارد. در طبقه پایین یک ساختمان میتبال مالیگان^{۳۱} نزدیک به ۴۰ ساعت است که یک مهمانی برگزار کرده است. در طبقه بالا نیز کالیستو^{۳۲} و آبیید^{۳۳} آپارتمانشان را به گلخانه تبدیل کرده‌اند که در آن سعی دارند بر اساس قانون انترویی^{۳۴} و انتقال گرما از جسمی به جسم دیگر پرنده‌ای بیمار را نجات دهند. از این رو آنها ناچار به اندازه گیری دمای هوا می‌باشند ولی دماسنج روی ۳۷ درجه فارنهایت ثابت مانده است. راه نجات از چنین ایستایی حرکتی چه می‌تواند باشد؟ هر دو شخصیت دنیایی فارغ از حرکت دستگاهی خارج برگزیده اند. آنها درها را به روی دنیای بیرون بسته و مانع از برقراری ارتباطهای جدید شده و در نتیجه هرج و مرج را با بن بست مواجه کرده اند. برای دولوز و گاتری احساس بی‌نیازی به ارتباط جدید نشانه خوبی نیست زیرا منجر به فردگرایی و تک‌فعالیتی نظام خواستن می‌گردد. بدین ترتیب که در هر دو خانه تنها قسمت تولیدی دستگاه است که کار می‌کند بدون اینکه امیدی به ورود «ضد تولید» باشد. با این پیش فرض که هیچ دستگاهی بدون خرابی نمی‌تواند درست کار کند، فرآیند تولید مداوم و بدون تغییر، پویایی دستگاه را از بین برده و رکود و یکنواختی به وجود می‌آورد.

29 Black holes
30 Reterritorialization
31 Meatball Mulligan
32 Callisto
33 Aubade
34 Entropy

کالیستو گلخانه‌اش را با این هدف ساخته است تا در مقابل یک دستی و بی‌حرکتی که جهان هستی در پیش رودارد (زیرا «کیهان شناسان یک مرگ گرمایشی احتمالی برای جهان پیش بینی کرده بودند») (Pynchon 85) مخفیگاه امنی باشد. کنایه در اینجاست که این گلخانه ذهن اوست که دچار چنین مشکلی شده است. اعتقاد وی بر انتقال گرما در سیستم درونی خانه‌اش موجب شد که پرنده‌ی بیماری را برای سه روز در دست گرفته تا با انتقال گرمای بدن خود به او بتواند او را نجات دهد. ارتباط بین این دو از ابتدا تا پایان داستان ادامه دارد در نتیجه می‌توان گفت که خواسته‌ی کالیستو در نجات پرنده، دستگاهی از این دو خلق می‌کند. از آن جایی که هر دستگاهی بعد از ارتباط بخش‌هایش محصولی تولید می‌کند ما نیز در پی آنیم که بدانیم دستگاه کالیستو و پرنده منتهی به تولید چه می‌شود. پاسخی برای این سوال وجود ندارد زیرا این دستگاه اصلاً چیزی تولید نمی‌کند. درست بسان جهان گلخانه‌ای که او به تقلید از جهان بیرون ساخته، این دستگاه نیز ساختگی و تقلید دستگاه‌های واقعی است. این دستگاه باید نابود شود تا بتواند از ثبات عقیم و بی‌ثمری که دچار شده است رهایی یابد. ولی کالیستو اصرار بر برقراری این ارتباط داشته و به تداوم آن پافشاری می‌کند. بی‌ثمری تنها چیز است که این دستگاه تولید می‌کند. در انتها به نظر می‌رسد تنها راه فرار از این ثبات فرو ریختن و از بین رفتن خود دستگاه است. «ضد تولید» است که می‌تواند این دستگاه را نجات دهد. در نتیجه مرگ پرنده می‌تواند این رابطه را قطع کند. مرگ پرنده نه تنها نشانه‌ی شکست این دستگاه نیست بلکه وعده‌ای برای شکل‌گیری ارتباط‌های دستگاهی دیگر است.

در ادامه گسستن این دستگاه، آید شیشه‌های گلخانه را شکسته و دوگانگی درون و بیرون از بین می‌رود. از این رو زمینه‌ی فاقد تغییر و حرکت، تنها سطحی برای ثبت پیوندهای خواسته‌هاست. اگر دمای هوا ۳۷ درجه فارنهایت است و تغییری نمی‌کند دلیل نمی‌شود که دستگاه‌های دیگر نیز دچار اختلال حرکتی شوند. دستگاه‌ها می‌توانند در سطح بی‌حرکت به زاد و ولد دستگاهی ادامه دهند بدون اینکه از بدنه آن دور شوند. در آخر داستان، وقفه بین درون و بیرون از بین می‌رود تا هرج و مرج دوباره به وجود آید.

در خانه مالیکان نیز اتفاقات مشابهی می‌افتد. در این میهمانی بی‌نظم و ترتیب دستگاه‌های زیادی در ارتباطند ولی مهمترین چیزی که این دستگاه‌ها تولید می‌کنند صدا است. تداوم این ارتباط به مرحله‌ای می‌رسد که صدا تبدیل به سروصدا^{۳۵} می‌شود. مالیکان در می‌یابد که برای نجات از تولید مداوم صدا باید ارتباطها را از بین ببرد. سروصدا است که به این تولید پایان داده و «ضد تولیدی» می‌شود برای کشتن صدا. زمانی که مالیکان و همسایه‌اش، ساول^{۳۶} در مورد تئوری ارتباطات گفتگویی دارند مالیکان اختلال در ارتباط را مانع زبانی^{۳۷} می‌نامد. ساول این مانع زبانی را سرو صدا می‌نامد:

«این یه مانع نیست. اگر چیزی هم باشه یه کمبوده. به دختری بگو «تورو دوست دارم». با دو سومش مشکلی نیست این یه جریان بسته است. فقط تو و دختره هستید. ولی این کلمه چهار حرفه که وسط اومده، اون همون

35 Noise

36 Saul

37 language Barrier

چیزی که باید حواست باشه. ابهام، فراوانی، نامربوطی، حتی کمبود. همه اینها سروصداست. سروصدا سیگنالت رو می‌پیچاند، جریان را دچار بهم ریختگی می‌کنه» (Pynchon 90-91).

از نظر ساول برقراری ارتباط زبانی ابزاری است که مدام اتصالات جدید تولید می‌کند تا زمانی که سروصدا در پیوند سیگنال‌ها اختلال ایجاد کند. یا به عبارت دیگر سروصدا و «ضدتولید» هم معنی شوند. و از این روست که کلمه «دوست داشتن» ناتوان از درک شدن توسط دو نفر می‌شود. این کلمه می‌تواند چندین معنی بگیرد بدون اینکه حتی یکی از آنها بین دو نفر اتصال یابد. در نتیجه سروصدا نظم زبانی را از بین برده و هرج و مرج ارتباطی به وجود می‌آورد.

در میهمانی مالیشان نیز نظم تولید صدا با بی‌نظمی سروصدا پایان می‌یابد: «سروصدا در آپارتمان مالیشان به اوج مقاوم و ناشناسی رسیده بود» (Ibid 96). همین سروصدا مالیشان را که درون کمدش خزیده و به تاریکی و تنهایی آنجا پناه برده است، بیرون کشیده و به سروسامان دادن به وضع میهمانانش وا میدارد. سروصدا در عین حال، مالیشان را از قلمرو قبلی که درون کمد بود به قلمرو جدید یعنی هرج و مرج دنیای میهمانی هدایت می‌کند تا به یکنواختی پارانوئیک تولید صدا پایان دهد. در نتیجه دستگاه‌های تولید صدا از بین رفته و فضا برای شکل‌گیری دستگاه‌های تازه باز می‌شود.

داستان کوتاه «سرزمینهای پست»

ارتباط دستگاهی پایدار در این داستان در یک خانه بزرگ سبک گوتیک به تصویر کشیده می‌شود. در این خانه واقع در بلندای صخره‌های مشرف به دریا، وکیلی به نام دنیس فلنج³⁸ زندگی میکند که دوست رفتگرش روکو³⁹ مهمان اوست. سیندی⁴⁰، همسر وی، از دوستان بی‌نام و نشانی که به دیدن شوهرش می‌آیند بسیار عصبانی است. وقتی که رفیق قدیمی دیگری به نام پیگ بودین⁴¹ از راه می‌رسد، سیندی هر سه را از خانه بیرون می‌کند. مارک دی. هاثورن⁴² در مقاله‌ای می‌نویسد که شخصیت‌های زن داستانهای کوتاه پینچن، بعد مردانه پیدا کرده‌اند. برای مثال سیندی قدرت و عقلانیت تک بعدی مرد را نشان می‌دهد، چیزی که دنیس از آن رو گردان است (521). این طور به نظر می‌رسد که دنیس، همانند شخصیت داستان مشهور ادگار آلن پو¹، ارتباط عجیبی با خانه اش دارد. این پیوند به طرز شگفت آور و تقریباً مضحکی در قالب پیوند مادر و جنین نقش گرفته است: «حداقل فلنج این بار، با بند نافی بافته شده از گل‌سنگ و علف، اولکس و سرو کوهی، احساس پیوستگی به این مکان داشت. و آن را رحم پنجره‌دار خود می‌نامید» (Pynchon 57). هرچند در نگاه اول مضحک می‌نماید ولی قدرت گسست‌ناپذیر این ارتباط بسیار خطرناک برآورد می‌شود. تولید این دستگاه، تنها بی‌حرکتی و تنبلی جنین است زیرا تا وقتی جنین

38 Dennis Flange

39 Rocco

40 Cindy

41 Pig Bodine

42 Mark D. Hawthorne

رحم را ترک نکرده قادر به حرکت و ارتباط با دستگاه‌های دیگر نیست بنابراین به جای حاصلخیزی، ناباروری است که تولید می‌شود. مثالی مبنی بر این ناباروری را شاید بتوان در بچه دار نشدن این زوج دانست. از آنجایی که جنین نمی‌تواند همیشه در رحم مادر بماند، دنیس هم باید ارتباطش با خانه را ببرد. این اتفاق زمانی ممکن می‌شود که دوست قدیمی‌اش پیگ از راه می‌رسد. فراموش نشود که دوستان دنیس دشمنان همسرش هستند. سیندی آنها را افراد پست و حیوانات آواره می‌داند که از قلمرویی ناپاک آمده و فقط شوهرش است که پذیرای آنها می‌شود.^{۴۳} شرورترین حیوان از نظر او پیگ است که سوای اسمش^{۴۴} مانند «بوزینه ای در یونیفورم نیروی دریایی» ظاهر می‌شود (Ibid 60). آشغال جمع کن یا حیوان یا هر چیز دیگر، آنچه برای دنیس جالب است حس دیگریت^{۴۵} است که دوستانش به او می‌دهند. وقتی سیدنی هر سه را بیرون می‌اندازد، دنیس به مثابه نوزادی است که تازه متولد شده و دنیایی آکنده از ارتباط و متفاوت از دنیای تک پیوندی جهان رحم می‌بیند.

قلمرو زباله

این کثرت را دنیس در زباله‌دانی شهر می‌یابد. اگرچه در ابتدا مکانی پست توصیف می‌شود خیلی زود درمی‌یابیم که این قلمرو بسان «جزیره یا منطقه محصور در کشور کسل کننده اطرافش بود، قلمروی مستقل که بولینگ بروک^{۴۶} شاه بلامنازعش بود» (Pynchon 67). بر خلاف ایماژهای حاصلخیز داخل رحم، اینجا یک قبرستان اشیاء اسقاطی واوراق شده بود که در واقع مرده به چشم می‌آید. در اینجا لوازم کهنه که زمانی مولد بودند در معرض نابودی قرار گرفته‌اند. زباله دانی، «ضد تولید» این اسباب به حساب می‌آید.

«ضد تولید» زباله دانی در عین حال آن را بارور می‌کند. هنگامی که شب فرا می‌رسد دنیس متوجه حضور کولی‌ها می‌شود. کولی‌ها از این قازورات کاربردهای جدید خلق می‌کنند. برای مثال از درب یخچال به جای درب اتاق‌هایشان استفاده می‌کنند. حتی برای ساختن کلبه بولینگ بروک نیز قسمتهایی از یخچال به کار گرفته شده است. دنیس مجذوب کثرت و هرج و مرج دستگاهی می‌شود که دستگاه‌ها به راحتی نابود شده و ارتباطات تجربه نشده‌ای را خلق می‌کنند. وقتی دنیس به دنبال دختری به نام نریسا^{۴۷} به دالانی در زیر زمین می‌رود اگرچه به ظاهر به موقعیتی شبیه موقعیت در خانه اش برگشته ولی این تجربه بسیار متفاوت است. در اینجا دنیس دیگر جنینی در پی مادر نبوده بلکه مردی بالغ می‌نماید که نریسا را مانند کودکی تلقی می‌کند که به حمایت او نیاز دارد. در ضمن برای نخستین بار او به پدر بودن می‌اندیشد و تعجب می‌کند چرا او و سیدنی «هیچ وقت کودکی نداشتند» (Ibid

۴۳ «تو یه عضو لعنتی از جامعه امریکایی جلوگیری از خشونت علیه حیوانات ASPCA هستی. شک دارم که حتی اونها هم حیوونهایی که تو خانه

میاری قبول کنند» ۵۶

۴۴ Pig به معنای خوک.

45 Otherness

46 Bolingbroke

47 Nerissa

76). در این مکان دنیس همچون زباله استحاله و دوباره تولید می‌شود، خود جدید حاصل با خود قبلی کاملاً فاصله پیدا کرده است.

داستان کوتاه «ادغام پنهانی»

هرج و مرج در این داستان خواسته اصلی کودکانی است که در برابر نظم نژادپرستانه‌ای که بزرگترها اصرار به پایداریش دارند قرار می‌گیرد. درحالی که کودکان این قصه آن قدر معصومانه پردازش می‌شوند که حتی معنای کلمه «نژادپرست» را نمی‌دانند، ولی خطری را که دنیای متعصب و تک بعدی پدر و مادرها وعده می‌دهد احساس کرده و در نتیجه گروهی به تقلید از گروه‌های تروریستی تشکیل داده و جلسه‌های ملاقات اولیا با معلمها و مدرسه و محله‌شان را با خرابکاری‌هایی مثل انفجار نارنجک‌های سدیم آشفته می‌کنند. مشکل اصلی بزرگترها مهاجرت سیاه پوستان به محله‌شان است و از ادغام بچه‌هایشان با کودکان سیاه پوست به شدت وحشت زده‌اند. خواسته بچه‌ها در از سوی دیگر، تجربه ادغام شدن با سیاه پوستان و ایجاد دستگاه‌های ارتباطی نوین با این قلمرو ناشناخته است. زمانی که زوجی سیاه پوست به نام برینگتون‌ها^{۴۸} وارد محله آنها می‌شوند، کودکان با حقایق تلخ‌تری آشنا می‌شوند. پذیرفتن این حقیقت آن قدر برای آنها سخت است که رفتار عجیبی از ایشان سر می‌زند. تا جایی که می‌توان گفت بزرگترها هستند که رفتار کودکانی که در برخورد با دنیای بیرون دارند. کودکان خیلی زود متوجه می‌شوند که بزرگترها دو قلمرو مختلف ساخته اند که باید از هم جدا باشند. زیرا سفیدها قلمرو خود را پاک فرض می‌کنند و ورود سیاهپوستی آن را آلوده می‌سازد. در آخر داستان آنها حیاط خانه برینگتون‌ها پر از زباله می‌کنند تا به آنها بفهمانند که آشغال هستند و باید تا جایی که ممکن است فاصله بگیرند و دنیای سفید پوستان را آلوده و متعفن نکنند.

قلمرو سیاه پوستان

برخلاف بزرگترها، کودکان شیفته‌ی همین کثرت ناپاک می‌شوند. از آن جایی که تجربه‌ی این هرج و مرج و حرکت در دنیای واقعیت غیرممکن است کودکان به تخیل خود پناه می‌برند. در فضای رویا و تخیل است که آنها شانس برآورده کردن دستگاه خواسته‌شان را می‌بینند. در تخیلات، آنها با ایده‌های پدر و مادرشان درباره‌ی رنگین پوستی که مانند زباله دور انداختنی است یک «همبازی خیالی» سیاه پوست به نام کارل برینگتون^{۴۹} می‌سازند. رویا سطحی برای ساختن و خراب کردن دستگاه‌های مختلف می‌شود درست مانند انباری پدر اتین^{۵۰} که اسباب کهنه را خراب کرده و دستگاه‌های جدید اختراع می‌کند. کارل یک دستگاه است:

48 The Barringtons
49 Carl Barrington
50 Etienne

«حرفهایش، حرفهای خود بچه‌ها بود، و همینطور حرکاتش، قیافه‌هایی که می‌گرفت، مواقعی که مجبور بود گریه کند، روشی که سبدها را با تیر می‌زد. . . کارل، از عبارتها، تصویرها، احتمالاتی که بزرگ‌ها تقریباً و پس زده بودند، منکر شده بودند، به حاشیه‌های شهر رانده بودند، کنار هم گذاشته شده بود. انگار که قطعات ماشینی در انباری پدر ایتین بودند. چیزهایی که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند که با آن زندگی کنند ولی از طرف دیگر بچه‌ها می‌توانستند ساعت‌های تمام نشدنی را با آن به سر کنند، کنار هم بگذارند، دوباره بچینند، غذا بدهند، برنامه بنویسند، و تصحیح کنند» (Ibid 192).

هنگامی که بچه‌ها به حیاط خانه برینگتون‌ها می‌روند و مشغول جمع کردن زباله‌ها می‌شوند، خانم برینگتون آنها را دیده و ناسزا گفتن می‌گوید. این برخورد که به نظر می‌رسد اولین برخورد واقعی آنها با یک رنگین پوست است تولید دستگاه تخیلی آنها را متوقف می‌کند. «ضد تولید» حقیقت است که به تولید مداوم تخیل پایان می‌دهد. بچه‌ها دیگر مایل به تولید و بازی با کارل نیستند و او را به مخفیگاهشان فرستاده و خود به خانه بر می‌گردند. از بین بردن یا کشتن کارل در رویاهایشان فضای تخیل آنها را آماده‌ی به وجود آوردن دستگاه‌های دیگر می‌کند. «او {کارل} کاملاً مال آنها بود، دوستشان و رباتشان، که لوسش کنند، لیمونادهای خوشمزه برایش بخرند، یا به آغوش خطر بفرستند، یا حتی مثل الان در آخر از جلوی چشم دور کنند» (Ibid). اکنون که این دستگاه از بین رفته کودکان قادر به ساختن رویاهای جدیدتری در دنیای خیال هستند «رویهایی که دیگر هرگز نمی‌توانست کاملاً بی‌مخاطره باشد» (Ibid 193).

یافته‌ها

در داستان «باران کم» لوین توانست از هرج و مرجی که طوفان به وجود آورده بود استفاده کرده به قلمرو دیگری فرار کند. پیش از رخ دادن طوفان، او برای خروج از اردوگاه با مخالفت مواجه شد. در قلمرو جدید دستگاه‌های خواستن او بواسطه «ضد تولید»، در معرض نابودی قرار می‌گیرند. از آنجایی که خرابی دستگاهی دلیل بر فعالیت آن است پس به نتیجه می‌رسد. نتیجه این دستگاه خود جدیدی است که لوین به دست می‌آورد. مرگ دستگاه پیشین و تولد دستگاه جدید در «زیر گل رز» آنقدرها هم پایان خوشی ندارد. در این داستان پس از ورود به قلمرو جدید، بازگشت پورپن تین غیرممکن می‌شود و در نتیجه در اقدامی شبیه به خودکشی درون چاله‌های سیاه می‌افتد. وی با اینکه می‌داند مولدورپ قصد کشتنش را دارد، بیابان را ترک نمی‌کند، به سمتش می‌رود و با گلوله او از بین می‌رود.

دو خانه‌ی توصیف شده در داستان «انتروپپی» نمونه آشکار دستگاه‌های خارج از جریان هرج و مرج است. بدون هرج و مرج دستگاه‌ها دائمی شده، امکان نابودی را از دست داده و قادر به رسیدن به مرحله «ضد تولید»

نیستند. هنگامی که پرنده می‌میرد و صدا در میهمانی به سروصدا منجر می‌شود ضد تولید فعال شده و دستگاه‌های تولیدی صرفاً از بین می‌برد. در ادامه این فرایند شخصیت‌ها به خود جدیدتری می‌رسند، خودی که پای از دنیای محصور داخل به بیرون می‌گذارد.

زمانی که دنیس فلنج مجبور به ترک بطن مادرانه خانه‌ای که در آن همانند یک کودک پناه برده است می‌شود، قادر به تصور این مسئله نبود که می‌تواند به بلوغ شخصیتی یک پدر برسد. تولید دستگاهی و نیز ضد تولید دستگاه خواستن در کثرت دستگاه‌های ویران شده در زباله دانی او را یک قدم به جلو هدایت می‌کند. پیشرفت دستگاهی از تولید به ضدتولید و سپس به خود جدید همانند یک زندگی کامل به تصویر کشیده است. از تولد به سوی مرگ. ولی این عمر دولوزی بسیار کوتاه است و پروسه این دستگاه عمری یک روزه دارد. یعنی به همان سرعتی رخ می‌دهد که دولوز در نظریه هرج و مرج بر آن تاکید دارد.

در این داستان کودکان قدمی به سوی تجربه شیذوفرنی وار دستگاه‌های تولیدی برداشتند. و چون در دنیای نژادطلبانه و تک رنگ والدینشان نمی‌توانستند به ترکیب با رنگین پوستان برسند، آنها دست به ترکیب پنهانی در تخیلات خود زدند. نتیجه این ترکیب، دوستی به نام کارل برینگتون است که همه جا همراه است و خود را تولید می‌کند. زمانی که بچه‌ها با داد و فریادهای جنگ طلبانه خانم برینگتون که از شوخی‌های پدر و مادر آنها به ستوه آمده مواجه می‌شوند تصمیم به پایان دادن به تولید دستگاه کارل می‌نمایند. دنیای واقعیت همانند ضد تولیدی برای تولید دنیای تخیلات عمل می‌کند. ولی بچه‌ها هنوز قادرند تا در تخیلاتشان دستگاه‌های دیگری خلق کنند.

منابع

- Deleuze, Gilles and Felix Guattari . *A Thousand Plateaus: Capitalism and Scizophrenia*. Translated by Brian Massumi. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1987.
- — . *Anti-Oedipus: Capitalism and Scizophrenia*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1983.
- — . *What is Philosophy?* Translated by Hugh Tomlinson and Graham Burchell. New York : Columbia University Press, 1994.
- Hawthorne, Mark D. "Homoerotic Bonding as Escape from Heterosexual Responsibility in Pynchon's *Slow Learner*" *Style* 34, No. 3, (2000): 512-529.
- Jarvis, Brian. *Postmodern Cartographies: the Geographical Imagination in Contemporary American Culture*. New York: St. Martin's Press, 1998. pp 51-79.
- Pynchon, Thomas. *Slow Learner: Early Stories*. New York: Little, Brown and Company, Back Bay, 1984.

